

رسول یونان

احتیاط کنید سرتان به لوستر نخورد



دو باره دیدش و جنب طرفش باده ها کشید کمی خجالت را خسته شده بود احساس می کرد تا جادوش او را به دست آورده است عشق که در دست دود شکل گرفته بود از او آید به جاده و خودش را بر خود ران و آدمی مغموم و درون کرا ساخت دیگر دود همان دود بیستی بود که بر از تسلط اجتناب و جوش یافتند گوشت داشت لبها با سینه سینه محو می شد کله سینه ها که از کار لعطل می شد دیگر زردت حبه می شد تا در وقت از جینار ها قنده می شد چیزی که در این بر رنج می دلا این بود که باید عصبانیت خود را می ساخت جادویش را نمی داشت که زیر لب زمزمه کند

فهرست

زیر آسمان پاییزی ۹

زندگی در و تیرین ۱۷

فصل کوچ غازها ۲۵

خواستگار دنیا ۳۱

در آینه های شهر ۳۹

مراسم یک رفتن ناگهانی ۴۵

زندگی نامتعارف ۴۹

در سایه روشن یک جاده طولانی ۵۳

زنی از کاجستان ۶۵

طعم اسپرسو ۷۱

پیداروی تا حرف های قدیمی ۷۵

بازگشت از یک روز گرم بهاری ۷۹

کولاژ ۸۵

فضول های بدبخت ۸۷

- ۸۹ آمادگی برای مقابله با گاوهای خشمگین
- ۹۷ ناگهان ترس
- ۱۰۱ احتیاط کنید سرتان به لوستر نخورد
- ۱۰۳ دریا زیر سایبان
- ۱۰۹ تخم مرغهای استرالیایی
- ۱۱۷ پرواز در یک روز برفی

زیر آسمان پاییزی

به راننده گفت:

«می‌خوام پیاده شم!»

راننده پرسید:

«این‌جا؟ وسط اتوبان؟»

لبخند زد و گفت:

«می‌خوام بزخم به دل دشت و کمی پیاده‌روی کنم.»

راننده پایش را روی ترمز فشرد.

«به سلامت!»

مرد کرایه‌اش را حساب کرد و پیاده شد. دو سه قدم برداشت و بعد، از روی گاردریل کنار جاده پرید و به راه افتاد. کمی که دور شد خیال کرد راننده نگاهش می‌کند. به عقب برگشت اما او رفته بود. تبسم کرد و به راهش ادامه داد. داشت برای ابراهیم که از شهر به چاک زده بود غذا می‌برد.

آن‌ها نویسنده بودند و قبلاً با هم در یک خانه زندگی می‌کردند. هر دو تقریباً سی‌ساله و هم‌سن‌وسال بودند ولی چهرهٔ مرد پیرتر از او نشان